

هفت خان رستم، بیژن و منیژه و نکاتی درباره منابع و شعر فردوسی

عده ای از شاهنامه شناسان مانند مرحوم نولدکه در حماسه ملی ایران (ص ۸۵-۸۶) و به تبعیت از او مرحومین تقی زاده در فردوسی و شاهنامه او (ص ۲۷۹) و مجتبی مینوی در مقدمه فاضلاته اش بر رستم و سهراب چاپ بنیاد فردوسی (ص: د) بر این عقیده اند که برخی از داستانهای شاهنامه در منبع کتبی فردوسی یعنی شاهنامه ابومنصوری - شاهنامه مشوری که به فرمان محمد بن عبدالرزاق طوسی در سال ۳۴۶ هجری تدوین شد - وجود نداشته، و فردوسی آنها را از منابعی دیگر گرفته و به شاهنامه ابومنصوری نظماً افزوده است. این حکایات عبارتند از: داستانهای هفت خان رستم، رستم و سهراب، رستم و اکوان دیو، و بیژن و منیژه.

دلایلی که برای صحت این مدعا ذکر می شود بر سه قسم است: دلایل متنی، دلایل سبکی، و دلایل تاریخی.

نخست می پردازیم به دلایل متنی: برخی از علما، نبودن حکایاتی مثل هفت خان رستم را در برخی از متون عربی دلیل فقدان این حکایات در شاهنامه ابومنصوری می دانند. اینان می گویند که چون غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم که ثعالبی نیشابوری (ف ۴۲۹ هـ) - و نه ثعالبی مرغنی (مرغینانی) چنان که مرحوم مینوی پنداشته اند - بیس سالهای ۴۰۸ الی ۴۱۱ بر اساس شاهنامه ابومنصوری تألیف شده، و چون حماسه فردوسی هم صورت منظوم همان شاهنامه ابومنصوری است، نبودن برخی از داستانهای شاهنامه در کتاب ثعالبی مبین این است که این داستانها فی الواقع در شاهنامه ابومنصوری نبوده و فردوسی آنها را از منابعی غیر

از این شاهنامه گرفته و در حماسه خود ادغام نموده است. این منابع دیگر را اخیراً تنی چند از غربیان، منابع شفاهی و سخن داستانسرایان حرفه ای می انگارند و بلافاصله ذهنشان به گوسانها و نقالان معطوف می شود.

این رأی به زعم بنده به دو دلیل مردود است. اولاً ثعالبی در مقدمه کتابش می گوید که بنای کار را بر گلچین کردن از تواریخ و سیر نهاده است: «فأخذ بالاطراف من طرف اخبارهم و ملح ادیانهم و عاداتهم» (ثعالبی، ص XLVIII) و مطالب را در کسوت ثری منشیانه و زیبا بیان فرموده: «و اکسوها شعاراً اتیقاً من الفاظ کتاب الرسائل و اسنکُ بها فی طرفهم» (ص L) و از کتب دیگر مثل تاریخ طبری و ابن خردادبه هم نقل کرده، چنان که در پادشاهی اسکندر گوید: «و ذکر الطبری و ابن خردادبه انه عرض جنده...» (ص ۱۱۵) و حتی از دیده ها و شنیده های خود در کتاب وارد کرده کما این که می گوید: «و بلغنی عن قابوس بن وشمکیر ما یقرب من هذه الحکایة» (ص ۴۳۱). و بدین ترتیب نه تنها نثرش را به زیاده اشعار و اقوال می آراید، بلکه چنان که گفتیم اگر لازم بداند مطالبی را هم حذف می کند: «ولو فصلت هذه الجملة و استتمت هاتیک القصص لاستغرقت الصحائف و خرجت من رسم هذا الکتاب» (ص ۴۳۲) یعنی: و اگر در این باب بسیار می گفتم و این قصص را تمام و کمال نقل می کردم صفحات بسیاری آکنده می شد و از روش این کتاب که اساس آن بر ذکر زیاده ها و نکت است خارج می گشتم. طبیعی ست که ثعالبی به تصریح خودش. ترجمه شاهنامه ابومنصوری را چنان که ما امروز از «ترجمه» توقع داریم به دست نداد، است، بلکه اساس کار را بر آن متن نهاده و در آن بسیار از خود افزوده و از آن بسیار به میل خویش کاسته. بنا بر این صرف نبودن حکایتی در غرر و بودن آن در شاهنامه حکیم فردوسی دلیل این نیست که آن حکایت در اصل شاهنامه ابومنصوری نبوده. بهتر آن است بگوییم این حکایت را ثعالبی حذف کرده. اگر گویند که آخر این حکایات در کتب تاریخی مثل تاریخ طبری هم نیامده است، گوییم حکایات هفت خان، اکوان دیو، رستم و سهراب، بیژن و منیژه هیچ کدام جنبه تاریخی ندارد بل که از نوع قصصی ست که سرگرمی را بیافزاید می کرده اند و می خواننده اند. بنا بر این عجب نیست اگر مورخین به این نوع داستانم التفاتی نداشته باشند. و اما اگر بگویند پس چرا داستان عشق زال و رودابه در برخی از این کتب تاریخی آمده، اما در آنها اشارتی به حکایت عشق بیژن و منیژه نشده است گوییم برای این که ماجرای زال و رودابه در واقع داستان زاده شدن رستم است و رسته شخصیتی ست که در بقیه حکایاتی که جنبه نیمه تاریخی داشته اند حضورش مهم است. همین خاطر داستان زاده شدنش هم در واقع مقدمه اعمال و رفتار او در بقیه زندگی اوست، و

حالی که مثلاً از حکایت عشق بیژن و منیژه پهلوانی به وجود نمی‌آید که ذکر این حکایت را در روایات مورخین لازم کند و به همین ترتیب از جنگ رستم و اکوان دیو هم نتیجه تاریخی یا سیاسی عاید نمی‌شود. در حالی که جنگ رستم با شاه‌ها و اوران اهمیت سیاسی دارد و به تسلسل بقیه حکایات شاهنامه مربوط می‌شود. بدین دلیل اگر مورخی یا ادیبی بخواهد از داستانهای شاهنامه‌های نثر برای کتاب خود که اثری است در باب تاریخ چیزی گلچین کند لابد داستانهایی را انتخاب می‌کند که به تسلسل وقایع بعدی مربوط می‌شوند نه حکایاتی که به ظاهر تنها ماجراجویانه‌اند و تأثیر مستقیمی بر حکایات سپین ندارند.

به نظر بنده داستانهایی از قبیل هفت خان یا رستم و سهراب و اکوان دیو و بیژن و منیژه در متن شاهنامه، به عنوان یک اثر مهم ادبی که وحدت هنری دارد، تأثیر ادبی و دراماتیک خاصی دارند که به منطبق روایت شاهنامه مربوط است. البته منظورم از این سخن، منطبق روایت است در شاهنامه به عنوان یک اثر هنری نه یک تاریخ قومی.

از همه این مطالب گذشته، دلیلی نیز در دست است که داستان هفت خان رستم به صورت کتبی لااقل بر شعرای هم‌دوره فردوسی و عده‌ای از آنان که اندکی سپس‌تر از حکیم توس زندگی می‌کردند شناخته شده بوده است. مثلاً حکیم عنصری، شاعر بزرگ دربار محمود غزنوی که سمت ملک الشعرايي او را داشت و در سال ۴۳۱ هجری درگذشت، در بیتی که در لغت فرس اسدی به شاهد واژه‌مازندر به معنی مازندران آمده است می‌فرماید: به شاهنامه همی خوانده‌ام که رستم زال گهی بشد زره هفت خان به مازندر (دیوان عنصری، ص ۳۳۷)

می‌دانیم که هیچ یک از شاعران و نویسندگان قرن پنجم و از جمله شعرای دربار محمود، فردوسی را نمی‌شناختند و با اثر او آشنایی نداشتند مگر اسدی طوسی همشهری او که به آن اشاره خواهم کرد. چنان که ابوالفضل بیهقی (وفات ۴۷۷ ه. ق.) در تاریخ خود هر جا از اساتید متقدم سخن رانده، ذکری از فردوسی نکرده است. مثلاً در باب بوحنیفة اسکافی می‌نویسد: «و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدد دهد چنان که یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمة الله علیهم اجمعین در سخن موی به دو نیم شکافت» (تاریخ بیهقی، ص ۳۷۲)، یا در جای دیگر از دقیقی و عنصری شعر نقل می‌کند بدون ذکری از فردوسی (همان کتاب، ص ۴۹۶). ناگفته نماند که قطعه داستان مربوط به ملاقات فردوسی و سلطان محمود که در تاریخ سیستان آمده، به نظر بنده الحاقی و از قلم نویسنده تحریر سوم این کتاب در حدود نیمه اول قرن هشتم هجری است (رک). «نکته‌ای در شاهنامه‌شناسی و تصحیح متن

تاریخ سیستان»، ایران شناسی، سال ۱۰، شماره اول). به علاوه می دانیم شاهنامه های فارسی به نثر و به نظم در دوره فردوسی و حتی صد سالی پیش از حیات او هم وجود داشته است. (تقی زاده، ص ۱۲۹-۱۷۴). بنابراین اگر عنصری می گوید «به شاهنامه همی خوانده ام...» منظورش شاهنامه فردوسی نیست و چون شاهنامه فردوسی را نمی گوید، لابد شاهنامه دیگری مورد نظرش بوده. از این گذشته چون می گوید به شاهنامه همی خوانده ام لابد شاهنامه مورد نظرش یک متن کتبی بوده و گرنه فعل خواندن به معنی قراءت کردن را به کار نمی برد. و چون می گوید که داستانی که در شاهنامه خوانده است همین حکایت رفتن رستم به مازندران از راه هفت خان بوده، جای تردیدی باقی نمی ماند که داستان هفت خان رستم به صورت کتبی در دسترس حکیم عنصری بوده است. پس آراء علمایی که می گویند این داستان صورت کتبی نداشته، مردود است.

و اما اگر کسی گوید که این بیت در طبع منقح و پاکیزه جدیدی که استاد مجتبائی و آقای صادقی از فرهنگ اسدی طوسی فراهم کرده اند وجود ندارد و لذا بیت مشکوک است، گوئیم اولاً این بیت در برخی از نسخ فرهنگ اسدی من جمله آن که در دسترس مرحوم اقبال آشتیانی بوده و آن که محققین لغت نامه دهخدا به کار می برده اند وجود داشته و نبودنش در نسخ مورد استفاده مجتبائی و صادقی دلیل بر عدم اعتبار آن نیست. ثانیاً اگر هم بیت از عنصری نباشد به اعتبار سبک و سیاق کهن زبانش، لابد از سروده متقدمین است. اما بنده انتساب بیت را به عنصری قبول می کنم زیرا از عنصری بسیار ابیات گوناگون به شاهد لغات مختلف در فرهنگها آمده که از نسخ دیوان استاد فوت شده است، و بدین جهت تا دلیل محکمی بر رد انتساب این بیت به عنصری فراچنگ نیاید بنده اجتهاد مصحح فاضل دیوان عنصری را در باب صحت انتساب این بیت به ملک الشعراء دربار محمود می پذیرم.

بنا بر دلایلی که به تقدیم رسید هفت خان رستم به صورتی کتبی بر شاعران دوره فردوسی شناخته بوده است. پس اگر کسی مکابره گوید که این داستان در شاهنامه ابومنصوری وجود نداشته، نمی تواند این نتیجه گیری اضافی را بکند که «پس لابد حکایت اصلی شفاهی دارد» زیرا چنان که دیدیم و از بیت عنصری بر می آید حکایت صورتی کتبی داشته و حتی اگر قبول کنیم که در شاهنامه ابومنصوری نیامده بوده است، چاره ای نداریم جز این که بپذیریم داستان هفت خان در یکی دیگر از شاهنامه های آن عهد وجود داشته. ممکن است بگویند که این همه نتیجه گیری از یک شاهد واحد درست نیست. در پاسخ گوئیم که این همه نتیجه گیری از شاهد واحد به مراتب بهتر از نتیجه گیریها و

استنتاجاتی است که حتی شاهد واحد هم ندارد و اساساً بر حدس و گمان بنا شده است. و اما چنان که اشاره شد، از شاعران قرن پنجم تنها اسدی نوسی است - که لابد به مناسبت اطلاعش از اوضاع ولایت خود - هم در گرشاسپنامه (تألیف ۴۵۸ هـ.ق.) از فردوسی نام برده و هم در لغت فرس بارها بیتهایی از فردوسی را به تهد لغات آورده است، همان طوری که از عنصری و فرخی و زینبی و عسجدی شاعران در - محمود غزنوی نیز ابیات متعددی آورده است، در حالی که رادویانی (قرن پنجم) در ترجمان البلاغه و رشید و طواط (قرن ششم) در حدائق السحر مطلقاً بیتی به عنوان شاهد از فردوسی ذکر نکرده اند، در حالی که ابیات متعددی از شاعران دربار محمود آورده اند.

علی ای حال بنده بسیار بعید می دانم که فردوسی داستانی را منبعی به غیر از شاهنامه ابومنصوری در کتاب خود آورده باشد.

و اینک دلایل سبکی و تاریخی: عده ای از فضلا که بر برداشته‌ی الحاقی یا زائد را در داستان بیژن و منیژه دلیل این می دانند که فردوسی در جوانی در سن بیژن و منیژه را نظم کرده (مثلاً صفا، ص ۱۷۷) آنان معتقدند که چون فردوسی به هنگام نظم بیژن و منیژه هنوز «جوان» بوده و در شاعری تجربه ای نداشت. بیانی از قبیل:

بیچید بر خویشان بیژنسا / که چون رزم سازه برهنه تنسا

شاهنامه خاقانی، بیژن و منیژه: ۲۵۴

از طبعش تراویده است. این عقیده به چند دلیل نادرست می نماید: اولاً چنان که مرحوم مینوی متذکر شده اند (مینوی، ۱۳۵۴ ص ۲۴۰) شعرای ورزیده پیش از فردوسی هم الف زائد بسیار در نظمشان به کار برده اند. مثلاً فیروز مشرقی، رودکی، بوشکور، آغاجی بخارایی (دیرسیاقی، ص ۳-۴، ۲۱، ۸۰، ۱۶۵)، شهید بلخی، رینجسی، معروفی و دقیقی (مینوی، ۱۳۵۴ به نقل از لازار، ص ۲۳، ۶۴-۶۶، ۲۲۰، ۱۳۳، ۱۴۲-۱۴۳). یا باید وجود این نوع ابیات در شعر رودکی و بوشکور را هم دلیل ضعف طبع آنان دانست؟ از آن گذشته نبوغ شاعرانه ای چون نبوغ فردوسی چیزی نیست که اکتسابی باشد و بکاره در سن چهل سالگی در وی به واسطه ممارست و تمرین شاعری حاصل شده باشد. مرحوم علامه همایی را در این باب نکته ای است که از نظر اهمیت، آن را در این جا نقل می کنم:

کسی که گوهر ذاتی و فطرت اصلی او با شعر و ادب سرشته و ذات شاعر و اهل سخن خلق شده باشد از همان اوایل سن جوانی که آغاز ظهور هنر شاعری و نموده ذوق و مقتضای غربزه ادبی اوست، آثار و علامات قوه و مایه شاعری او بروز می کند و معلوم می شود که دست صنع چه مایه از استعداد در نهاد او به ودیعت نهاده است؛ و همان استعداد موهوبی است که کم کم با ممارست و

تمرین به فعلیت می رسد.... و به طور کلی هرچند ساخته های ایام خامی و حدانت با دورن بختگی و رسیدگی و بالیدگی شاعر البته تفاوت خواهد داشت، اما نه چندان که به درجه تقدیر تضاد و مبادینت عزلی برسد، و صدور هر دو اثر را از یک نفر با موازین فنی و امتیازات ذوقی به سرحد استحاله و امتناع عادی برساند؛ بل که باز مابین آن آثار تناسب و تجانسی وجود خواهد داشت که تراوش آنها از یک سرچشمه طبع و فکر، پیش اهل تشخیص جایز و ممکن شمرده می شود.

بچه بض اگرچه دینه بود آب دریاش تا به سینه بود

مثل این امر... همچون عکس و تصویر مراحل کودکی و جوانی و پیری اشخاص است؛ که با وجود اختلاف و تفاوت ظاهر، از سیاهی تا سیدی موی و از شادابی تا پژمردگی چهره، باز چون فرو می نگری حلیه و شمایل و جوهر قیافه و ملامح چهره و اندام در همه آنها یکی ست، چندان که اگر پیش ناشناسی هم بگذاری می گوید این پیر هفتاد ساله همان کودک ده دوازده ساله... است.... هر چند آثار یک شاعر به حسب مراحل سن و سال و احوال و عوارض روحانی و جسمانی در خامی و بختگی اختلاف داشته باشد، باز از جهت تارو بود کلمات و بافت سخن و شیوه کلام، ناگزیر خالی از سنخیت و تناسب نخواهد بود، لافل به این اندازه که در نظر اهل تشخیص صدور هر دو اثر از یک شخص جایز و ممکن شمرده شود» (همایی، ص ۳۷۲-۳۷۴).

دلایل تاریخی که در مورد نبودن داستان بیژن و منیژه در شاهنامه ابومنصوری می توان فرض کرد اینهاست: فردوسی در حدود سنوات ۳۲۹ یا ۳۳۰ به دنیا آمد و در حدود سن ۳۷۰ هم به نظم شاهنامه مشور پرداخت. بنا بر این به هنگام آغاز کار سرایش شاهنامه، شعر ملی ما مردی بود چهل یا چهل و یک ساله. روشن است که چنین شخصی را در آن ایام جوان نمی خواندند. بنا بر این اگر صرفاً به دلایل سبکی آغاز نظم داستان بیژن و منیژه را در جوانی فردوسی فرض کنیم ناچاریم قبول کنیم که نظم بیژن و منیژه در تاریخی قبل از آغاز سرودن شاهنامه از روی متن شاهنامه ابومنصوری صورت گرفته و بنا بر این متن بیژن و منیژه به صورتی که هست از شاهنامه ابومنصوری اخذ نشده. دلیل دیگری که فردوسی به هنگام آغاز نظم شاهنامه ابومنصوری جوان نبوده، این است که می دانیم که این کار پس از مرگ دقیقی صورت گرفته است. چون دقیقی در سال ۳۶۵ درگذشت و لابد فردوسی هم چند سالی پی شاهنامه مشور بود تا نسخه ای از آن را به همت دوستی فرا چنگ آورد، سن و سال او در آغاز نظم شاهنامه بیش از سی و شش سال بوده است (۳۶۵-۳۲۹=۳۶). پس ناچاریم قبول کنیم که حکیم به هنگام آغاز سرایش شاهنامه مردی حدوداً چهل ساله بوده. دوبار به این نتیجه می رسیم که مرد چهل ساله را جوان نمی گویند و اگر دلایل سبکی جواز دانستن فردوسی را به هنگام نظم بیژن و منیژه قبول کنیم به ناچار باید این را هم قبول کنیم

که یا داستان بیژن و منیژه اصلاً در شاهنامه ابومنصوری نبوده و یا اگر هم بوده به این روایتی که فعلاً در شاهنامه می بینیم نبوده است. چنان که توجه می فرماید تمام این نتیجه گیریها منوط و مربوط است به این که قبول کنیم که سبک سرایش بیژن و منیژه به طوری با سبک فردوسی در بقیه شاهنامه متفاوت است که میسبب ضعف شعر او و جوانی و بی تجربگی او به هنگام سرودن این داستان است. در حالی که یکی از زیباترین قطعات شاهنامه که مقدمه داستان بیژن و منیژه باشد در ابتدای همین داستان آمده است. از آن گذشته، بعضی از ابیات بسیار زیبای حماسه ملی ما هم در متن داستان بیژن و منیژه قرار دارد. پس چگونه ممکن است که یک داستان واحد از نظر سبکی هم دلیل تازه کاری و ناآموزدگی شاعر باشد و هم میسبب چیره دستی او در سخن سرایی! اگر کسی بگوید که فردوسی اصل داستان را در جوانی سروده و مقدمه را بعداً به آن افزوده و در ضمن در متن داستان هم حک و اصلاح کرده، و ابیات زیبای این داستان نتیجه این اصلاحات ثانوی است، گوئیم چگونه ممکن است شاعری به وسواس ادبی و نبوغی که فردوسی راست، در متن داستانی از حماسه بزرگش حک و اصلاح بکند، اما برخی از ابیات داستان را (که به زعم ما در قرن بیستم میلادی بلیغ نیست) به حال خود رها کند و مثلاً الفهای اطلاق را حذف نماید؟ به نظر بنده استدلالی که بیژن و منیژه را جزئی از شاهنامه ابومنصوری نمی شناسد به استدلال علمی نمی ماند، زیرا صرف وجود الف زائد در برخی از ابیات این داستان دلیل ضعف شعر نیست و چنان که قبلاً عرض کردم این الفهای زاید در اشعار عده ای از اساتید متقدم نیز یافت می شود. از طرف دیگر فضایی که «ضعف شعری» بیژن و منیژه را دلیل جوانی فردوسی شمرده اند ظاهراً معتقدند که با گذشت زمان و پیرتر شدن، شاعر به چیرگی بیشتری در نظم نائل می شود، در حالی که برخی از فضلا ظاهراً کهنوت را مانع سرودن بیتهای عذب می شمارند. چنان که مثلاً مرحوم سعید نفیسی همین عقیده را در باب خواجهی کرمانی ابراز کرده می گوید دلیل این که خواجه در حدود سنه ۷۶۲ که از آخرین سالهای حیاتش است شعری نگفته این است که: «در این زمان پیر بوده و به سیاق طبیعت می بایست طبع او کند شده باشد» (مقدمه سامنامه، ص ۷). به گمان بنده قضاوتهایی که بر اساس کندی و تندی طبع شعرا در اثر جوانی یا کهنوت ایشان ابراز می شود آن قدر ذهنی و مطابق سلیقه اظهار کننده است که به هیچ روی اعتماد را نشاید.

دانشگاه دولتی کالیفرنیا، لوس آنجلس

فهرست منابع:

۱- تقی زاده، سید حسن. فردوسی و شاهنامه او. به اهتمام حبیب یغمایی، تهران ۱۳۴۹.

- ۲- ثعالبی، عبدالملک بن محمد. غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، به همت زوتنبرگ پاریس ۱۹۰۰.
- ۳- دبیر سیاقی، سید محمد. پشاهنگان شعر پارسی، تهران ۱۳۵۱.
- ۴- صفا، ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران. تهران.
- ۵- عنصری دیوان عنصری بلخی، به کوشش سید محمد دبیر سیاقی، تهران چاپ دوم ۱۳۶۳.
- ۶- مینوی، مجتبی. فردوسی و شعر او. تهران چاپ دوم ۱۳۵۴.
- ۷- داستان رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی، با تجدید نظر در تصحیح و توضیح متن و مقابله با نسخه فلورانس، به کوشش مهدی قریب و مهدی مدائنی، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۹.
- ۸- نولدکه، تئودور. حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، تهران ۱۳۶۹ (چاپ چهارم).
- ۹- همایی، جلال الدین. مختاری نامه، تهران ۱۳۶۱.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی